

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان  
غزل برنامه ۹۴۹ گنج حضور

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد  
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰  
حارس: نگهبان، پاسبان

به وسیله من ذهنی و با قدرت این جهانی و شهرت و هنرمندی و حرفه و زیبایی و حتی دانش علمی و معنوی نمی‌توان جلوی قضا و کن فکان رو گرفت، نمی‌توان در کار زندگی دخالت کرد، اگر هم دخالت کنیم و مقاومت ایجاد کنیم چیزی جز درد پخش نمی‌شود، که باز هم قضا و کن فکان زندگی باید کار کند و آن نظم پارکی را متلاشی کند تا زندگی اصیل را جریان دهد، طرح‌های ما بر اساس عشق و فضاگشایی و صبر و شکر نیست، بنابراین زندگی طرح‌های ما را خراب می‌کند، حتی معنوی‌نمایی و خوب‌نمایی ما را خراب می‌کند و توهم می‌دانم ما را می‌شکند تا ما را به سکوت حقیقی و تسلیم حقیقی هدایت کند، خلاصه که باید آنقدر سکوت و تسلیم را تمرین کنیم تا راه زندگی بر ما نمایان شود و از دخالت کردن با من ذهنی و طرح ریزی برای خود و دیگران پرهیز کنیم،

نمونه‌های شخصی و گروهی در تاریخ زیاد بودند که با قدرت و پول و شهرت فراوان باز هم سرنگون شدند و حتی کسانی که بعد از آنها بودند باز هم راه من ذهنی را به شکلی دیگر ادامه دادند و تنها چیزی که نکاشتند عشق و گذشت و معنویت بود، زیرا که کاشتن اینها با پول و قدرت و جنگ و نصیحت و معنوی‌نمایی شدنی نیست، یک نکته دیگر اینکه علت چیدمان چیزها با من ذهنی ترس است، ترس بی‌پولی، ترس از دست دادن، ترس پذیرفته نشدن و تنهایی، ترس کم داشتن و ترس از بین رفتن است و این هم نشان می‌دهد که توکل و پذیرش و صبر و شکر نداریم و ترس را جایگزین کردیم، یک علت دیگر کار با من ذهنی حسادت و مقایسه است که باعث می‌شود ما دست و پا بزنیم برای خاص بودن و خودنمایی و به چشم آمدن و مورد احترام بودن و از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنیم چه با جنگ و زور گویی و چه با نصیحت و توقع و معنوی‌نمایی، که البته علت درد‌های ما و هشدارهای زندگی همین کج روی‌ها و مقاومت‌ها است .

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دستت  
بر شکل عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

با من ذهنی اگر فکر کنیم که چیزهای این جهانی از ما محافظت می‌کنند از همان چیزها و یا با از دست دادن آن چیزها زندگی به ما نشان می‌دهد که هر چیزی آفل و از بین رفتنی و تغییر پذیر است جز اصل خود ما که از جنس بی‌نهایت زندگی است، اگر این را متوجه شویم در هر وضعیتی که با شیم شاکر و راضی و شاد و آزاد و کافی هستیم، یعنی چه با پول چه بی پول، چه مجرد چه متأهل، چه در ایران چه در کشوری دیگر، چه کاری به ظاهر متوسط چه کاری به ظاهر بلند مرتبه داشته باشیم فرقی به حال اصل و خدا گونگی ما ندارد، اما اگر این چیزها را جدی بگیریم از هر کدام نیش و درد دریافت میکنیم و مدام با خود و جهان در جنگ و رقابت و رنجش هستیم .

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی  
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰  
غرر: هلاکت، فریب خوردن

کلا تا وقتی من ذهنی هستیم هر راهی را که بریم خرابکاری میکنیم و تصمیم‌های اشتباه میگیریم، اگر فکر کنیم و حسرت بخوریم که بجای این انتخاب کاش آن انتخاب را می‌کردم باز هم در درد و رنج بودیم، من ذهنی نمی‌تواند آسودگی و شادی بی‌سبب و آزادی و سبک‌بالی و رضایت را داشته باشد، زیرا بر اساس خواست بیشتر و بهتر داشتن برنامه ریزی شده، پس هشیار باشیم و خود و دیگران را ملامت نکنیم و بجای ملامت و حسرت و شکایت و ناله کردن، تسلیم شویم و صبر کنیم و عجله نکنیم تا زندگی ما را هدایت کند .

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟  
اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

بر فرض اینکه انتخاب بهتر را کرده بودیم و در این وضعیت فعلی نبودیم باز هم در آن وضعیتی که فکر می‌کنیم بهتر بوده هیچ شادی و سبک‌بالی و رضایتی نداشتیم، با من ذهنی جز ترس و حسادت و کنترل کردن و تعصب و حساست و روانداشتن و قضاوت و حس نقص و شهوات

خشک کننده و طمع و ولع، چیزی دیگر را تجربه نمیکنیم، پس با من ذهنی در دام های بیشتر و بیشتر گرفتار می شویم تا جایی که دیگر خسته شویم و تسلیم شویم و به خود بیاییم و دست زندگی را برای هدایت بگیریم و آسودگی را دریافت کنیم .

آن چاره همی کردم، آن مات نمی آمد  
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

گر الان در درد و رنج هستیم به خاطر من ذهنی و عقل تقلیدی و طمع کار و سیری ناپذیر است، پس اگر خود و یا دیگری را ملامت کنیم بی فایده است، اگر در هر وضعیت و هر پست و مقام و شهرت و هر کشوری بودیم باز هم به شکلی دیگر در رنج و عذاب بودیم، مشکل کل محتوا و نظم من ذهنی است که باید با شناسایی و پرهیز و صبر و درد هشیارانه انداخته شود تا دیگر انتخاب هایی از سر طمع و ولع و شهوت و ترس و رقابت و حسادت در کار نباشد و نیروی عشق و رهایی و مهر و محبت و رفاقت و گذشت ما را پیش ببرد .

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو  
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

حصن: قلعه، پناهگاه  
مفر: گریزگاه، پناهگاه

اگر از شکست ها و ضربه ها درس بگیریم و صدای خدا را بشنویم، بی مرادی ها و مات شدن ها را نشان هدایت می بینیم و با تسلیم و سکوت اجازه می دهیم زندگی ما را هدایت کند و ما را به فضای شادی بی سبب و آزادی بیست و چهارساعته و بی دغدغه و بی خواهشی و بی شهوتی و بی رنجی دعوت کند و کسی که لحظه ای در این فضا قرار گیرد دیگر شهوات و خوشی های این جهانی در دید او پیش پا افتاده و بی اهمیت می شوند و این یعنی خوشبختی و سلامتی و کافی بودن و طبیعی بودن.

با سپاس از همه  
علی از تهران